



MA LIBRARY, A.M.U.



FE4312



بِمَا شَاءَ اللَّهُ لَا يَقُومُ إِلَّا بِاللَّهِ

محمد اسد که بعد از آنکه اعلاطمنه چنانچه سابقه مقابلیه صحیحه بار دوم منشآت و پیشانی

4312

حاج میرزا محمد بن عبد الرحمن خان معتمد و قریب است برادر ابراهیم خان مصطفی خان

مطلع سنة وفتح ارك كبريه  
 في رجب الاول كانيوم مطبوع

وَلَا كَانِيَوْمَ مَطْبُوعٍ



نه که والا گوهری از عجب امید و ساحل مقصود برآمد که چون گوهر شایسته تاج ابد است و مانند اختری از سحاب  
 برآمد سیده که چون اختر نرنگ و از اختیار است الهی طالع آن اختر تابنده و جسته و یون باد و زلزل و آن گوهر از نرنگه عیش  
 روز افزون شود و یون طالعیکه دلیل سعادتش از فیروزختی بخت بخت است و فرخنده شاهی که تاجش و دادش از  
 خانی که اکسب و شهنش  
 یون بخت و سعادتش و شهنش  
 در اختر امید گو سپهر بال  
 وایه او یک گاه ناز و هم  
 زبان کنیم کلمه در بسیار کباب  
 هنر افاقه قدر و جانش از زبان  
 نجابت از رخ نورانش شد و شهنش  
 زمین جنبش گوهر از صحن و شال  
 که کوکی شده طالع و سحاب  
 رسید که بخت گو زبان  
 سعادت از خط پیشانی شهنش  
 زهی سعادت ای که بنده انجمن

شرف کناره و دیده و خوشی دولت مهدی که به یگانه گوهری در صدفش جاگزیده و ایدار چنان مایه ملود و کناز آید  
 رب آسان فرمی آید و مکن چندان نشاء و است که پایشین بدین نسیب است  
 سناکت و اسکی اوز میسر بد  
 آساسته گوار و زین بلال  
 از شریف خلعت خاصی که ازین چنین امام بایرین بنده بی ستر پاسیده و سرفراز  
 در تن مفاخرت در واد و کرب پاس گلزار می میان جان استیت  
 بایسد از یک که بر خوش تن  
 نادوی بگنجیت در سرین  
 الهی اللیسین سپهر واکست که ستور دارائی بر قامت اقبال آن بکند طالع یزدان  
 نوبت تعریفش و الا نشانی که پایست بر اوج سپهر نماده و سرشته کار خود بدست تقدیر واد و دل از بگازد  
 شش جهان فانی غمخ وانی بنده و هوادری یک هفته عمر گل کرداری پسند و باین شمع در غم زندگانی نمید وند و رخ  
 رخ حیات استغاری افروزند چون الف برست روی از دنیا کناره میگیرند چون عین بیدار و از درگاه عزت و  
 در حیات را سرب می پندارند و زندگانی نقشش بر آب می انکا ند و عمر را بوسه میدارند و لقا آید روان میخون  
 سنی اجمالی شل میکنند و دنیا را خواب خیال می نامند علی الخصوص آن خرد گال دشمن آموز دیده و نقشش اند  
 ناس خرد آگاه و ستور و الا تنگاه روشن جبین افمن آرای جبین فطرت خورشید لای فلک که گوید فرخنده کو که کشتان  
 ه مکتب فرخ بخش افمن اقبال اوج گلین سپهر اجلال است آن آصفی که کروسیلمان و کار  
 نل سر طعنه نامدار  
 از انجا که در بعضی اوقات صورت واقع پیش از وقوع در دیده و آهنگش میگیرد  
 و به و درو جان چای نمیشد و غمی در خاطر چون اثر تیرگی دم در میینه نمودار شده و بدست آن روشن گشت  
 بنشین حق جیات پرده گزین بود کبریا یانوی زیر گاه از و خاتون صفت که شهرم و الا طعنه  
 بر سپهر با صفت آموز خاتون طاعت افروزند که در از زیره مثال انقیاس

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰  
 ۵۰۱  
 ۵۰۲  
 ۵۰۳  
 ۵۰۴  
 ۵۰۵  
 ۵۰۶  
 ۵۰۷  
 ۵۰۸  
 ۵۰۹  
 ۵۱۰  
 ۵۱۱  
 ۵۱۲  
 ۵۱۳  
 ۵۱۴  
 ۵۱۵  
 ۵۱۶  
 ۵۱۷  
 ۵۱۸  
 ۵۱۹  
 ۵۲۰  
 ۵۲۱  
 ۵۲۲  
 ۵۲۳  
 ۵۲۴  
 ۵۲۵  
 ۵۲۶  
 ۵۲۷  
 ۵۲۸  
 ۵۲۹  
 ۵۳۰  
 ۵۳۱  
 ۵۳۲  
 ۵۳۳  
 ۵۳۴  
 ۵۳۵

[illegible]



[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم



مشرق نویس از نانی عنوان شرفنامه اقبال مضمون بیت القصیده کمال آموزگار فیض اندوزان  
 دانش آموزان مجموعه دین و دولت شایسته فیض ازل را فیض رسان از شرح آرزو صحبت گرامی آن روشن ای قلم  
 محتاب از گنج عود است آری در مشرق بی پایان پایی قلم چون چگونه نوشته آید ناچار قلم از جیب برون آید  
 یکساند گشت بریند که در مصرعه سخن دراز زبان قلم بود کوتاه چون سخن در میان مراتب شوق  
 نیز بانست اگر این گفتگو را بنیان خوشی که هیچ زبان انی را در آن بان سخن نیست ادا کرده آید نیکوست سبحان الله چه  
 گفتگو نیست شگفت مصرعه بیاید گفت و لال بیاید و از آنجا که آن سپهر در را در روشنایی  
 چون شمع در نظر میاید یکسانست که منیر نشینان بر سرانه پر تو الفتات آن ماه منیر است بی شعله آهسته آهسته در روز نیز از فیض آن  
 لاله اخگر شگفتی است که در آنجا که هرگز نیست همه را با تو چشم احسانست شیوه مرده می بین باشد  
 امید است که آن محض بخش حسین دانش با مرده اهل سه نظر که پیش را با چشم و مرغان چشمست و لطفیک معنی را ایست  
 و انفاطیت است بمنزل فرماید تا بینش نظر افزو چشم معنی نور خفته بیت است طالع آن نوح چشم اعیان بلند باد  
 مکتوب خدایک دوری و نزدیکی و دوری و یگانگی را آفریده چشم آشنائی را در روشنائی غمشیده درستان آشنایست  
 چهره نزدیک چه دور از آفتاب زانوی رنگ روزگار این دارا زانامه مشکین رقم که در هر جنبش چندین نایب است یک  
 آفتاب را بناید و داغ و دستان از کدورت و تنی عطر آگین ساخت اگر شمع از شوق صحبت روح افزا قلم آید گفت  
 که نامه بی سعی قاصدان صبر افکار چون کاغذ باد پرواز کند بیت بنواست به بلبل شکو و حال  
 که هوا از تیره ستم چه صبا و چه درین قحط سال مردمی که سرم آشنائی چنان از در کار بر افتاده که حرف  
 آشنائی که یکس از زبان نمی آید و این یگانگی چنان بر روی کار آمده که سخن سبحان آهسته بیکانه بی تلاش دست می در  
 دوستی را در روز باز داد و ده گاه مهر گرم ساختن مخصوص ذات و الا صفات آن بزرگ تر شکست نهاد و نیست  
 سپاس مروت را ادا توانم کرد بسان یک اگر باشد هم هزار بار آهسته خوش دلها آگاه است که اگر چه  
 درین است ازین میز نشین روح خد دل شک فرمای چشم بوده و پرورش ناما کو تا بی اندشت اما از قصه آگاه است  
 چنان روشن شد که آن ناما یک قلم از ناسانی نامه بران بان فیض رسان بر سیده بی نایب آنجا که  
 نامه را در آن میان گنجائی نیست و پیغام را بالاب آشنائی نیست میان دوست  
 قلم از خود تر است سید گویا که خوش آن بلند آوازه رسیده باشد که چون صحبت  
 خافان کوک نشسته اینک که آهسته آهسته می نارسد سر و دگر چه اکنون

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰





۵۰ «ریکس نیوز» کی انٹرنیٹ مقام کی تصویب دیگر دست ۱۲

[illegible]

من و نه ساله

این معنی قول آن پیش بین خوب نقش نیست که نقش دیگر بر روی آید کار موافق خواست صورت دیگر نیست  
ایست که در پرده شاه مقصود بجلوه آید ازین پس صورت لواء مکتوب الی گردانده چرخ دو لایه  
و افزوده چشمه آفتاب است که این آب شرب را در این اندیشه محل و قطره زون جبارانی شمسار  
کشیده که نظم زبان از عمده شرح آن نمیتواند بر آید پوسته از لایه است بگردان جاب انگ می باشد و دوم  
از دست آید این حرکت بر کف میزنو گوش آن حدیث لای فیض آید که بعضی بگویند که گویان یاب  
می آید از تر دانی هر گونه تهمت چون نقش بر آب آید و نذر خواستند که این صفا اندیش را چون آب چشمها  
سبک گردانند چنانچه شرح این با جز از لایه کیل تراوش اید یافت نیست من کی خواب پیش نام ولی گفتن  
چون چشمی که می آید که تعبیرش کند اگر چه آن تیره لایان از سیه در دو سخنها می فروغ سحر کرده اند اما ایست که  
چون شیشه صدق این هرگز این بان چشم و چراغ روزگار که نوزاد صید نخت و فرغ جهل اقبال است و شش و آن شاد  
چرب زبان تیره گردند مصرعه روز سیه شمع شب محبت چشم از آن مهر و زور و شمع نیست که  
که در انجمن جایون چون آن تیره و آن که چون صبح کاف و دم از کذب نختند در میان آید و زمانی را روز باز دارند و روز  
از مهر و روز گذشت نمکند مصرعه نیستان مهر و زور و شمع آفتاب آنچه نظریاتگان آن پیش تنگ  
در باب چشم نور مصر میرزا سلطان نظر علیک صبح از روی دیده و در و می نوشته بودند نیست چشم  
دوستان گذشتند تا طریقه حقیقه ییاست که این نظریافته دوستی آن نوشته چشم را چون نوزاد چشم عزیز می آید و یک  
چشم زون از غافل نیست و اگر پیش ازین ایام اما اعراض معنی نخت بود و بعد ازین همه وقت نگردد شمع خاگر  
عزیزش منظور نظر نماید بود و نداشت از اندام عزیز تا نور با صبره چراغ خانه شمع نخت آن و الا نظر روشن باد  
مکتوب ۱۲ و الا نظر آن دقیقه شناس نیکو دانند که سعادت ابدی و مساحت نیک اختری شامل حال آن  
بناخت نیست که اوج گرامی دانش و شش از خصوصاً آن سیه آفاق و مسعود روزگار که سحر  
فصل رستاره است سعد و اوج معنی را آخر نیست فرزند نیست شش خیر و خیر و خیر  
انجمن اندر ز کو خشت آن آرزوی شرف اتصال آن الانزلت سپهر که کعبه درجه است که  
به تیاری قلم عطار و رقم با و ج میان آوردن پامی چوین بر سپهر نیست و شش که معراج باب فیض  
که مطلق الوار نیست پر توانداخت باشد بناخت چند ماه است که این محرم گزین پنا  
هر ماه بعد از طی منازل اقامت گزین جهانگیر نگار گشته باید آن اوج شناس سخن خرسند

سبک گردانند چنانچه شرح این با جز از لایه کیل تراوش اید یافت نیست  
چون چشمی که می آید که تعبیرش کند اگر چه آن تیره لایان از سیه در دو سخنها می فروغ سحر کرده اند اما ایست که  
چون شیشه صدق این هرگز این بان چشم و چراغ روزگار که نوزاد صید نخت و فرغ جهل اقبال است و شش و آن شاد  
چرب زبان تیره گردند مصرعه روز سیه شمع شب محبت چشم از آن مهر و زور و شمع نیست که  
که در انجمن جایون چون آن تیره و آن که چون صبح کاف و دم از کذب نختند در میان آید و زمانی را روز باز دارند و روز  
از مهر و روز گذشت نمکند مصرعه نیستان مهر و زور و شمع آفتاب آنچه نظریاتگان آن پیش تنگ  
در باب چشم نور مصر میرزا سلطان نظر علیک صبح از روی دیده و در و می نوشته بودند نیست چشم  
دوستان گذشتند تا طریقه حقیقه ییاست که این نظریافته دوستی آن نوشته چشم را چون نوزاد چشم عزیز می آید و یک  
چشم زون از غافل نیست و اگر پیش ازین ایام اما اعراض معنی نخت بود و بعد ازین همه وقت نگردد شمع خاگر  
عزیزش منظور نظر نماید بود و نداشت از اندام عزیز تا نور با صبره چراغ خانه شمع نخت آن و الا نظر روشن باد  
مکتوب ۱۲ و الا نظر آن دقیقه شناس نیکو دانند که سعادت ابدی و مساحت نیک اختری شامل حال آن  
بناخت نیست که اوج گرامی دانش و شش از خصوصاً آن سیه آفاق و مسعود روزگار که سحر  
فصل رستاره است سعد و اوج معنی را آخر نیست فرزند نیست شش خیر و خیر و خیر  
انجمن اندر ز کو خشت آن آرزوی شرف اتصال آن الانزلت سپهر که کعبه درجه است که  
به تیاری قلم عطار و رقم با و ج میان آوردن پامی چوین بر سپهر نیست و شش که معراج باب فیض  
که مطلق الوار نیست پر توانداخت باشد بناخت چند ماه است که این محرم گزین پنا  
هر ماه بعد از طی منازل اقامت گزین جهانگیر نگار گشته باید آن اوج شناس سخن خرسند





بر دست و تعریف حساب فہمی او از حوصلہ تقریر افرودن معنی منقش بیان نمی آید و مقاصد کلامش نیز بیانی و  
حدیث و صحاح ششہات بقصاحت مشہور و ضمیر حکمت اشراقی سلامہ ایماکل نور فضاں اربعہ بعیمیت دیوان  
کمالش و مرتبہ سیمت از نظم خیانتش نزد بان اندیشہ خنایکہ و اقیان طلاق بلند گشتہ اند بہت آورده و در  
باطن نو یکہ اشراقیان وی و از گنبدہ اندر روشن تر از آفتاب ساخته مشہوبی علم منطق در ہر گشتش بود  
کیات خمس در ششش بود ہر کہ دزل صورت بدش نکات تخم حسنہ در زمین نظم کات  
شد الحمد کہ آن اختر سعد بفضل از سخن بایون حضرت شاہنشا مظہر انوار الہی فروغ ناصیہ بخت اقبال شاہ کوکبہ  
فضل و اجلاں خورشید اوج گیتی ستانی صاحب قرانانی خلد اللہ لکہ سعادت اندر جاودا گردید و کرامت و کمال و کمال  
والا نہایت گشتہ امید اری از دیکہ باری چنانست کہ دانند کہ روزگار چنانچہ آن فرخندہ طالع باعتبار معنی اوج گرامی سپہر  
کاست بچشمین محسب عورت نیز در برج والا بر شد اشراق اللہ تعالیٰ علیہا و اگر کین این بیت کہ لعل از انوار خاطر حکیم انوری نور  
قرہ ہمت روشن میگردد و بیت باش تاصبح دولت بدر کین نتایج ہزار دست  
برخی از پیشش یافتگان بین سخن کہ عمری بدریوزہ گری فیض گذرانیدہ و تکلیف اندیشہ نہ نگ پشہ بعد از طری محل  
در خزاند دل منزل گرفتہ و کین سخن گزینان در گوشہ خاطر فرو گشتہ از اجابہ بدو بخت لب رسیدہ و نگہ  
گوش شفافہ و بکاخ و داغ کہ ماوی خرد و دین ست دادہ سر از غرغری دیدہ و میردن کشیدہ تماشای حجاب  
باطن کہ پیشکاران عقولند نمودہ الان کاخ بلند فرود آمدہ و از اسباب چارچ عروق قدم نمی آغاز نہادہ و ہر گشت  
بشہرستان نامل رسیدہ کہ بویہ قلم افتادہ سر انجام کار و ظہر و باض طعن اختیار کردہ اند اگر چہ این طائفہ پیوستہ ان  
بودہ اند و یک نفس از حلقہ پائی نیاسودہ اند و از سرچ سفر و محنت راہ بر یک گشتہ گوینہ نشان سیاہ گردیدہ اما چون اندیشہ  
خامسکاران از ششہ سیگردانہ باز آردی سفر دارند و میخواہند کہ اگر توفیق یز فیض بخش یاور شود و بدرتہ فیض ہر اری کند  
بجانب خطہ لاہور دانہ شوند و در شستن را بدان سرزمین رسانیدہ بوسیہ معنی بیگانہ در خدمت آن خدیو اراک  
معنی آشنای گردانند و از اہل مہمنہ را با مونسیت صورت اشراق دادہ فیض صحبت عاشقہ نشینان آن محفل  
فیض آگین دریافتہ امیدست کہ مجلسیان آن مجلس آرا می این خاکی نمادان بین سخن را بطر کہ بیان آورده  
ترتیب فرایندہ کہ زبان حال نشان باین بیت ناطق ست بیت آنان کہ خاک را بنط میزنند  
آیا بود کہ گوشہ چشم بکنند تا برنگ قلم کہ رنگی بر بیان جان ششہ خدمت عینہ داری آید  
قیام نمایند و بغیر ذری طالع شہر سقیدگی و سیاهی شوند و خواجہ تاشی معنی مشہور شود



امیدست که چون نظر آن مردم دیده مروی در این کمالات معنوی که از موهبت و از موهبت معنی خواهند شد  
 و وسیله این خواهند گشت که نام این اجداد موز و ستان ناوانی از حاشیه خاطر آن مجموعه فضائل جوگر و دانشور  
 انجمنی افزون بر پست و صبح فروغ اندوز که که آن از این طالع کامل نظر از چنان یاد مکتوب است بهواره کوکب بخت  
 در وجود دولت بهار اقبال و معارج اجلال متصاعد و تعالی باد و چون ملازمان را از کثرت اشتغال و عدم فرصت  
 مقتضی آن نیست که بتقریری تکلیف میکنند تا مرادی توانست بر دخت بنابر آن این فقیر با وجود سبیلای شوق از انحصار  
 شرف حضور محرم و انکسار سعادت ملازمت میباشند و از آنجا که حضرت واجب اعطایا ملازمان را لطف و  
 خلق کریم کرمت فرموده است باظهار در عاجز است نموده بسبیل اخلاص اعتقاد که از مبادی حال در خدمت  
 دارد و معروض میباید که اگر چه این فقیر اول از تعلقات دنیوی انقطاع گزیده است لیکن چون آدمی را در شایستگی  
 از وجهی گزینست بنابر آن مرکز خاطر خاتر چنان گردیده که ملازمت بندگان حضرت ظل العالی خلد الله له نموده  
 کامیاب مقصود گرد چون او را که این سعادت عظمی الهی پامردی و مایل منتهی الوعوت است بر ارم استغاثی این نیاز  
 آنست که معنی نهیامن تو به عالی که اسیر سعادت و سر مایه حصول مقاصد و معنویت از قوت بفعل آید  
 چون ملازمان را از وفور نگین دانی و کمالات قدس شناسی با سایر ارباب سخن اصحاب این فن تو همیشه انحصار جماعتی  
 که از دیرباز در خدمت عالی نسبت ارادت بندگی دارند تا چار این گستاخی جرات نمودم که درین مدت صد مرتبه  
 که پیش در شرف نظم کشیده فی الجمله منور این بر مصداق حال فقیریت کس چه برین نمی شناسد چون  
 مانند که در درگاه خورشید تنم زیاد در انفس نمودن از قانون ادب و دست ظل عالی را از ان و مکتوب  
 چون همان خود شید سپهر قدس شناسی نسبت باین ذره خاکسار بدرجه است که دقیقه ازان در صلیب ان گنجد  
 لاجرم نهاده عرض رسانیده می آید که اگر چون غنچه سوسن چندین زبان از دانه برید و از زبان جوی برین گل  
 کند برگ سپاسداری التفات آن صاحب نمیتوانم آماده ساخت و اگر اندیشه شمع از زبان چرخ چندین موبد و هر روز  
 سپید شود و سربوئی از عمده شکر گزاری لطف آن خداوند نمیتوانم را از آنجا که این نیازمند مانند نقطه انتخاب از  
 اهل کار گزیده شین است و چون معنی دیگر از آتش نایان این زمانه عزت گزیده انصراف هیچ وی نظر را آشنا  
 نمی سازد و با حاجب هیچ بیتی بهارانی پر از اولا این استانه که بنشیند چون زین سخن معنی نیست  
 و در شرف و در بعضی دلا و بخت مرا با خاک در گاه تو کارست خط پشایتم خط عبارت  
 بندی شرف بهنگاه است و دانش آموز فطرتا که که بهر تکلیف نامرادی خوش آستان الا که تکیه گاه و در شرف

بهر حال این که در این کلمات معنوی که از موهبت و از موهبت معنی خواهند شد  
 و وسیله این خواهند گشت که نام این اجداد موز و ستان ناوانی از حاشیه خاطر آن مجموعه فضائل جوگر و دانشور  
 انجمنی افزون بر پست و صبح فروغ اندوز که که آن از این طالع کامل نظر از چنان یاد مکتوب است بهواره کوکب بخت  
 در وجود دولت بهار اقبال و معارج اجلال متصاعد و تعالی باد و چون ملازمان را از کثرت اشتغال و عدم فرصت  
 مقتضی آن نیست که بتقریری تکلیف میکنند تا مرادی توانست بر دخت بنابر آن این فقیر با وجود سبیلای شوق از انحصار  
 شرف حضور محرم و انکسار سعادت ملازمت میباشند و از آنجا که حضرت واجب اعطایا ملازمان را لطف و  
 خلق کریم کرمت فرموده است باظهار در عاجز است نموده بسبیل اخلاص اعتقاد که از مبادی حال در خدمت  
 دارد و معروض میباید که اگر چه این فقیر اول از تعلقات دنیوی انقطاع گزیده است لیکن چون آدمی را در شایستگی  
 از وجهی گزینست بنابر آن مرکز خاطر خاتر چنان گردیده که ملازمت بندگان حضرت ظل العالی خلد الله له نموده  
 کامیاب مقصود گرد چون او را که این سعادت عظمی الهی پامردی و مایل منتهی الوعوت است بر ارم استغاثی این نیاز  
 آنست که معنی نهیامن تو به عالی که اسیر سعادت و سر مایه حصول مقاصد و معنویت از قوت بفعل آید  
 چون ملازمان را از وفور نگین دانی و کمالات قدس شناسی با سایر ارباب سخن اصحاب این فن تو همیشه انحصار جماعتی  
 که از دیرباز در خدمت عالی نسبت ارادت بندگی دارند تا چار این گستاخی جرات نمودم که درین مدت صد مرتبه  
 که پیش در شرف نظم کشیده فی الجمله منور این بر مصداق حال فقیریت کس چه برین نمی شناسد چون  
 مانند که در درگاه خورشید تنم زیاد در انفس نمودن از قانون ادب و دست ظل عالی را از ان و مکتوب  
 چون همان خود شید سپهر قدس شناسی نسبت باین ذره خاکسار بدرجه است که دقیقه ازان در صلیب ان گنجد  
 لاجرم نهاده عرض رسانیده می آید که اگر چون غنچه سوسن چندین زبان از دانه برید و از زبان جوی برین گل  
 کند برگ سپاسداری التفات آن صاحب نمیتوانم آماده ساخت و اگر اندیشه شمع از زبان چرخ چندین موبد و هر روز  
 سپید شود و سربوئی از عمده شکر گزاری لطف آن خداوند نمیتوانم را از آنجا که این نیازمند مانند نقطه انتخاب از  
 اهل کار گزیده شین است و چون معنی دیگر از آتش نایان این زمانه عزت گزیده انصراف هیچ وی نظر را آشنا  
 نمی سازد و با حاجب هیچ بیتی بهارانی پر از اولا این استانه که بنشیند چون زین سخن معنی نیست  
 و در شرف و در بعضی دلا و بخت مرا با خاک در گاه تو کارست خط پشایتم خط عبارت  
 بندی شرف بهنگاه است و دانش آموز فطرتا که که بهر تکلیف نامرادی خوش آستان الا که تکیه گاه و در شرف

اندازد انساب لا است  
 طالع در ده نفس زمان  
 جو حسی یعنی باندی ام  
 طالع گل کنایه غلام و  
 از مصطفی  
 طالع دولت یعنی  
 یعنی گوشه نشینی  
 عبادت و اکنون نشین  
 گوشه نشین  
 حال مصطفی  
 یعنی نشین در باطن  
 از آنکه

در شرف و در بعضی دلا و بخت  
 مرا با خاک در گاه تو کارست  
 خط پشایتم خط عبارت  
 بندی شرف بهنگاه است









مکتوب در نگاهیکه دیده اند و انتظار سیم سفید و کیسه طلب شوق از قالب های میکروگای خاطر بر این اند  
سیکشت و گاهی فکر فرض و موه طبعیت فرض میگردد و مقتضای ابلت مدلل مضمون پیشکاران محفل و الا با اتصال  
نیم ماه عنایت تمام در حق این اعتقاد پرست مبذول فرمودند رباعی  
افروخته روی نخت چون شیدم ازین عطایت که بود و چشمه فیض  
افتاده شست مای امید  
عمر است که بند و نمیر کشی قلم و نیست جویا است که توفیق خدای که کتاب اکبر نامه که کار نامه است بوش  
بست آرد و در کتاب این توفیق بیعت جمیع چون شنیده شد که نخستین نفر این کار نامه جاد و قسم در سر  
ان خدیو کار نامه است فی و توری ادب زبان خوش سخن آموخته معروض رای فیض هر کار خانیان  
مجلس آن دیباچه کتاب و نشوری میگردد و آنکه اگر رای چند روز آن شکر فامد و رعایت فرمایند تا از اشباح آن  
کتاب معنی پژوه رافعیاب جاد و دیگر دایره آید و از مطالعه سخنان شنید و از آنکه مطلع خوشید ساز و چه منتها که بر  
چشم هم می نخواهند گذشت از دفتر و دفتر این فی نشان کوی گنای نشان یافته است بعرض آن فیس و  
تمام آوان روزگار خوابانید تا در سر کار نسخه آن گرفته آید ظل عالی لایزال با و مکتوب نظم  
نکته سبحان که در صحنه دارند من آشنای کس نگردم معنی بیگانه ام این معنی پرست چون میدست که  
وین خیزد و آن خیزد گالی که دیوان فیض پیرایش از جرم بل سخن دیوان سخن توان خواند آن قدر شناس  
ارباب معنیست ناچار بری از زوایای طبع خویش که در صورت های فانوس خیال در لباس کاغذ جلوه گردانید  
باچون آن شمع دوده سخندان فرستاده تا از پر تو التفات آن دانش آموز کار نشان فروری گیر و انشا الله العالی  
که آشنائی را در شناسایی خشیده اند شنوست که آنچنان آن روشنی نور چراغ هر ازین شب نشینان سواد سخن  
نخوانند فرمود مکتوب ۲ غلط صحتی نمیر بعد و عایکه بیگل باز و دعوت و حذر جان محبت توان شد و سلامیکه  
بسلامت و سوره اخلاص فاتحه کلام اختصاص توان گشت معروض رای فیض آشنای خسر و نش تا دین صاحب  
باد آورده سخن چهره پیرای معانی مجلس آرای سخندان فی شمع افروز فانوس خیال دیباچه نویس دیوان کمال علو و ثبات  
حسن آرا روشنگر آت صفا مضمون بند معنی کشای فلکی فطرت اندری رای بهره اند و فیض لایزال از احمدین  
یظلل العالی میگردد و آنکه اگر برسم ترسمان روزگار خوشیقتن را تهمت آلوده جدائی و نایزد و چنان آرزوی صحبت  
فیض بخش آن نظر یافته سبب فیض پرداخته شود و پاسی ملاقات روحانی که سبب فیض و دوستی است می آید و نشانی  
نزدیک و دلان و آن که با کمال و شوق و است ناچار زبان قلم شکسته تم را از آن گفتار و سبب این بیت گفتا بیاید

*(Faint handwritten Persian script visible through the paper)*

تو اقامتی و من در دستم مجبور میانه من تو که هر روز بگریستی شسته از خار خوش که از رفت و رفت  
 زمین سخن فراموش کرده و طبیعت بوسه شسته از گل گشته پنداشته گلدسته نام گدشته شسته خدمت آن بهار آفرین گلشن  
 سخنوری فرستاده آمد امید است که از رنگ و بوی اصلاح بی بهره نماند اختر اوج سعادت مزاسعد الدین محمد  
 نیازمندی این مکررین رساننده و جز شریفی صبح نفس مولانا صبحی اشتیاق این صادق الاخلاص و شش دانده تادیه  
 پیر بجای جل هم و راه آراسته آواره آن حسینی نسب الاتبار باند با حق الحق و الهه مکتوب چون این نیازمندا  
 بآن نظر تحلیات الهی و موهوب خضارت امتنای چه از فضل حدت وجود که در آن کائنات چه از این اتحاد معنوی  
 که شلغم فیض جاد و نعمت یگانه گشت خیریت را در میانه گنجائی نیست و فیض گنجایش را می توانی نگار از دور  
 گاه میکنم زبان را شکوه و مجوی می آلایم با جرای من بعینه حکایت میایانیکه در و را جستجوی در و از دینمانند و اگر  
 ازین گفتگوی بندم و خاموش می نشینم خاطر پنداری میکند و دل ناشکیبائی می ورزد و ناچار خود را در عین و صبح  
 انکاشته و قرب البعد پندار می کنم و مکتوب خود را از دور و محو می شوم نشسته حیرت مرا تا که در محو بخودی  
 در کنار خورشید چنانکه از گم کرده ام چند رابعی از خاطر فانی رسیده زبان تسلیم آید در سبای

واجب همه جا که هر دست ملو	ماندست پرگندگی از دشمن دور	روشن بود این نکته که مانع نشود
جمعیتش را پایشانی نور دیگر	آثار تعینات چون یافت حکمی	کثرت همه و حدت بی هیچ شکمی
چون صورت صفت نمان قدرت	بلکه که ده و صد و هزار است کی	دیگر آنکس که بسوی بحر توحید نشاند
تا محو نشد که هر مقصود نیافت	گویند که موج قطره و بحر یکست	کس همچو جبار این معانی شکافت و کرد
خواهی که توحیدت گردد و شود	باید که شوی از بند هستی آزاد	هر چند حجاب آشنای و ریش
تا محو نشد که هر کارش کشاد دیگر	این عمر که کتاب بسته آنرا	نقشست که بر آب بسینی آنرا
دینا خدایی و زندگانی در وی	خویشم یک خواندنی آنرا دیگر	از نسخه توحید سبق میگویم
مضمون سواد و ورق میگویم	بیگانه حق ز حال ما که نیست	حق شایر حالست که میگویم دیگر
دارند زمرگ خواب اندیشه در آن	بخش با هم درین جهان گذران	میلانی خواب چیست که است بنگ
میدانی هر چه هست بخت گران	دیگر نیست ملو خاشی و کمر	راز دل خود را نکشایم بکس
نی از دلم ماند و فی من مثل	ماند خواب که بر ارم نفس	و عای فقیر جفا جلال ملک الله تعالی

برسد مکتوب خایک که خالق الاسباب آن صبح آفاق مملو است از انوار و نورانی که در دانا و هیچ قوی نیست خال آن

میان من تو که هر روز بگریستی  
 شسته از خار خوش که از رفت و رفت  
 زمین سخن فراموش کرده و طبیعت  
 بوسه شسته از گل گشته پنداشته  
 گلدسته نام گدشته شسته خدمت آن  
 بهار آفرین گلشن سخنوری  
 فرستاده آمد امید است که از رنگ و  
 بوی اصلاح بی بهره نماند اختر  
 اوج سعادت مزاسعد الدین محمد  
 نیازمندی این مکررین رساننده و  
 جز شریفی صبح نفس مولانا صبحی  
 اشتیاق این صادق الاخلاص و شش  
 دانده تادیه پیر بجای جل هم و  
 راه آراسته آواره آن حسینی  
 نسب الاتبار باند با حق الحق و  
 الهه مکتوب چون این نیازمندا  
 بآن نظر تحلیات الهی و موهوب  
 خضارت امتنای چه از فضل حدت  
 وجود که در آن کائنات چه از این  
 اتحاد معنوی که شلغم فیض جاد و  
 نعمت یگانه گشت خیریت را در  
 میانه گنجائی نیست و فیض  
 گنجایش را می توانی نگار از دور  
 گاه میکنم زبان را شکوه و  
 مجوی می آلایم با جرای من  
 بعینه حکایت میایانیکه در و را  
 جستجوی در و از دینمانند و اگر  
 ازین گفتگوی بندم و خاموش  
 می نشینم خاطر پنداری میکند  
 و دل ناشکیبائی می ورزد و ناچار  
 خود را در عین و صبح انکاشته و  
 قرب البعد پندار می کنم و مکتوب  
 خود را از دور و محو می شوم  
 نشسته حیرت مرا تا که در محو  
 بخودی در کنار خورشید چنانکه  
 از گم کرده ام چند رابعی از  
 خاطر فانی رسیده زبان تسلیم  
 آید در سبای

نظر از این همه می توانی بداند که...











انضباطه میکند نزد بندگان از او قهر میگذرانند مگر سببهای او نیستند و باشد که در سر کار جهان پاک روان بماند  
 تقدره الله رحمة قطعاً ضابطه بود که ضابطه ندهد نگاه دارند و بر ملازمان ظاهر است که در بسیاری ملاوت مقدره  
 و گفتگوی ترک در تصور تصدیق محبت آن بود که موجب ندهد منتفع محصول نگردد و پیوسته حصول این محال بود  
 بود اکنون خلاف در عبارات این اعمی با اخلاص مبتدای حال چون اسم الله و در عبارت ناپدید ماند و این  
 حال از قبل غلط است در اصل اسم الله اگر چه در جانی ملازمان و حیران این هم گزین از سر کار نواب فلک جناب  
 ماه به ماه برسد چه دشوار است و اگر ضابطه هم مانند تصور معاف شود هیچ قصور ندارد امید که امر وزیر یا فراه صورت که  
 رو در این سخن را صورت و پیشیاد و در این تصدیق زلفت و اگر از دیوان فیض بنیان شیخ فیضی فارغ دست داده باشد  
 پرست دارند و نیاز نامه فرستند و بار سال را که فارسی حساب منتهی باب بر این نیاز نامه گذاردند و نامه بر آن گویند  
 انشاء الله سبب مکتوب هوش گزینانیکه حکمت اندوز آفریننده و با صراف و در پیشش چون شش ششترک حواس  
 را از او اندوز چون عقل فخال نفوس فلکی اینو شکار و فکرشان که کام فرسای جاده هوش گوشت و پنجار ایشان  
 زنده طبعشان که فرغ پیروی نوین است شیده اشترایان گرفته و کسب باطنی ریاضت کشیده اند و علم الهی طبع  
 خویش گردانیده سخن ابایشان دوستی غایت و خاموشی لایاری زبانی و پیکر خیال و ضمیر صافشان چون صورت  
 آینه برای آیین میتوان دید و صورت سخن بر زبانشان چون جوهر رخ محسوس میتوان کرد و کوه قلمشان بهر کار و نوشت  
 و جوهر و دواتشان بهر غایت فیض عاودالی سبب و علی دنیا از دیدن نگرانی ملکشان چون یکم مصنوع خوش بین جهان  
 کاغذ در داد و حکمت طر از شیب از شگفتی طبعشان چون ماه و موضوع خویش در جا و حال افتاده و حکام انشاء و از  
 از خج و دات هر لحظه افلاطونی بری آید و وقت چهره طرازی حکمت سعادت بدستاری خانه ابو رحمانی میگردد و شش  
 یونان و شش گشته اند و خط حکمت را بپایست نم نوشته بهیست  
 تمام فیض همه هوش و جلد او را میداند که علم سرایه زندگانی جاوید است و پیر این حکمرانی امید هم پایه پند از  
 خطر تر است و هم فیض و افکار تر است زمین جز و زمان عالمیکه از استحضار معلومات عین علم گردیده و این معنی را که علم  
 عالم و معلوم یکست صورت خشیده آن قدوه اهل کمال منظر فیض لایزال خرد و شربت دانش خرد و خود متولد و از شان  
 بطون ظهور پایتخت ابرار است کلام و کشر او معنی آرا معانی از میان شش آشکارا  
 و دستگاه مراتب اشتیاق چنانست که اگر صد هزار سال عقده شما را با سبب الوفا الله تبارک و تعالی که صاحب اختیار ملک  
 سعادت اتمال و کثرت چنانست که اگر صد هزار سال عقده شما را با سبب الوفا الله تبارک و تعالی که صاحب اختیار ملک

از عهد و حساب می توانم برآمد مصره شاد شوق با گشت کی توان کن سرگذشت حالات می بیناست  
 که چون خدیو صاحب بر والا گوهر بیفت خان نعمت الله در حمته که تیغ قصه شجاعت بود از رنگ سستی مردم همگوار کرد  
 من بنده که بان والا گوهر سنانی داشتیم که در تیغ جود هر چه از خرم ناخن خراشیدم و لسان خجرت بر سر کو خرم و جود  
 شمشیر قطع راه سر مردم القصه بعد از طی منازل خطه جو سپردیم و شرف آستان بوس نواب سپهر نزلت والا گوهر که  
 اختر فروز اعتقاد پستانست و یافتیم و تائید بخت بایون از انجمن نشینان آن صاحب خورشیدی گردیدم اکنون که بیدگی  
 آن خدو در میان جان بسته در اصل نه گمانی می بینایم و از فیض صحبت علمی نفسان آن مجلس فیض پیر انصاف شاه ابوالبقاء  
 تعالی الله که چون من خوشن رایه حوت خدای جانی حاصل می گفتم است از همدی اهل سخن نیست گفتم  
 زیرا که گشت صحبت شان تازه و آن خشن فاشاک که در میان این سخن جبار و بی بان نه ام هست کلدستگی بر آنها  
 بسته می خست از دم نژاد بهاد طبع که چمن طراکشان بغیرت میفرستد امیدت که نسیم قبول از غمت لطاف زین  
 گیر و دلی آبی من بنده که مواد از من نشینان سخن ام گل نموده و کلام مکتوب است خدا یک خانه خدای میت است  
 آن خیل کعبه سخن آباد و درون گردانا چون جاده می پایان شوق پایی جوین قلم در زشتن و شوارست ناچار بود  
 سخن در عرض مد عاج جوان گری می آید والا گوهر چون صاحب هر شناس سخنان نموده الله تعالی قطع علایق  
 جسانی کرد و بار و جانان می مسازی گرفت پیر و آله نواب خرم و اب اعتقاد خان کشتن آقا است و چسب و دغا  
 اجلال مانند های سعادت بر سر قوت من بنده سلیله از اخت بهر خنونی توفیق خطه جو سپردیم و میاد و می سخت  
 و از انجمن آن خورشید صیر راه یافتیم و الا در جوار هر نسبت باین ذره دقیقه نو گوشت که خوشین فرزند ابای علوی  
 بعد از آشتی جان و جو پوینده مقرر فرموده اکنون در زندگی آن سر کرده از او نشان سر سپردم و از فیض صحبت  
 فیض گزینان آن مجلس فیض پیر علی انصاف دیده و در موی گرامی گردیده بهوش ستوده رای آب گوهر پاک بقا  
 میر ابوالبقاء همدی اندر دم و برخی از خانه را و آن طبیعت که بعد از سپهر حصار نای قلم در شست یا ض طن گردیده  
 نژاد نسبت شناس این بیت سخن فرستاده شد تا به شرف دست بوس سپیده کمالات معنوی نیاید و آوا  
 سپهر لطاف آن مایه سنج ارباب معنی زبان آیند با به تمام کلکس این بر زده گردو چنگ در رسو و انجمن سخن که عبارت از  
 دیر نیست صد هزار بیت قری اساس علمت پذیر گردیده و از هر خط می آن همه باب رسیده اگر مقتضای آب خردان  
 سیاح منزل ملک معانی را و دان سواد اتفاق سپهر و الا افتاد مجرای این فی آب خواهد شد و هر شتی را پایه بیت المعنوی  
 خواهد آمد و دقایق مجلس که فائحه انجاست به جمع می شود و باز نامه بهاد و زنگش مولانا فیضی اودام افشده

مجلس ختم شد و در آن وقت که در آن مجلس فیض پیر انصاف شاه ابوالبقاء تعالی الله که چون من خوشن رایه حوت خدای جانی حاصل می گفتم است از همدی اهل سخن نیست گفتم زیرا که گشت صحبت شان تازه و آن خشن فاشاک که در میان این سخن جبار و بی بان نه ام هست کلدستگی بر آنها بسته می خست از دم نژاد بهاد طبع که چمن طراکشان بغیرت میفرستد امیدت که نسیم قبول از غمت لطاف زین گیر و دلی آبی من بنده که مواد از من نشینان سخن ام گل نموده و کلام مکتوب است خدا یک خانه خدای میت است آن خیل کعبه سخن آباد و درون گردانا چون جاده می پایان شوق پایی جوین قلم در زشتن و شوارست ناچار بود سخن در عرض مد عاج جوان گری می آید والا گوهر چون صاحب هر شناس سخنان نموده الله تعالی قطع علایق جسانی کرد و بار و جانان می مسازی گرفت پیر و آله نواب خرم و اب اعتقاد خان کشتن آقا است و چسب و دغا اجلال مانند های سعادت بر سر قوت من بنده سلیله از اخت بهر خنونی توفیق خطه جو سپردیم و میاد و می سخت و از انجمن آن خورشید صیر راه یافتیم و الا در جوار هر نسبت باین ذره دقیقه نو گوشت که خوشین فرزند ابای علوی بعد از آشتی جان و جو پوینده مقرر فرموده اکنون در زندگی آن سر کرده از او نشان سر سپردم و از فیض صحبت فیض گزینان آن مجلس فیض پیر علی انصاف دیده و در موی گرامی گردیده بهوش ستوده رای آب گوهر پاک بقا میر ابوالبقاء همدی اندر دم و برخی از خانه را و آن طبیعت که بعد از سپهر حصار نای قلم در شست یا ض طن گردیده نژاد نسبت شناس این بیت سخن فرستاده شد تا به شرف دست بوس سپیده کمالات معنوی نیاید و آوا سپهر لطاف آن مایه سنج ارباب معنی زبان آیند با به تمام کلکس این بر زده گردو چنگ در رسو و انجمن سخن که عبارت از دیر نیست صد هزار بیت قری اساس علمت پذیر گردیده و از هر خط می آن همه باب رسیده اگر مقتضای آب خردان سیاح منزل ملک معانی را و دان سواد اتفاق سپهر و الا افتاد مجرای این فی آب خواهد شد و هر شتی را پایه بیت المعنوی خواهد آمد و دقایق مجلس که فائحه انجاست به جمع می شود و باز نامه بهاد و زنگش مولانا فیضی اودام افشده

مجلس ختم شد و در آن وقت که در آن مجلس فیض پیر انصاف شاه ابوالبقاء تعالی الله که چون من خوشن رایه حوت خدای جانی حاصل می گفتم است از همدی اهل سخن نیست گفتم زیرا که گشت صحبت شان تازه و آن خشن فاشاک که در میان این سخن جبار و بی بان نه ام هست کلدستگی بر آنها بسته می خست از دم نژاد بهاد طبع که چمن طراکشان بغیرت میفرستد امیدت که نسیم قبول از غمت لطاف زین گیر و دلی آبی من بنده که مواد از من نشینان سخن ام گل نموده و کلام مکتوب است خدا یک خانه خدای میت است آن خیل کعبه سخن آباد و درون گردانا چون جاده می پایان شوق پایی جوین قلم در زشتن و شوارست ناچار بود سخن در عرض مد عاج جوان گری می آید والا گوهر چون صاحب هر شناس سخنان نموده الله تعالی قطع علایق جسانی کرد و بار و جانان می مسازی گرفت پیر و آله نواب خرم و اب اعتقاد خان کشتن آقا است و چسب و دغا اجلال مانند های سعادت بر سر قوت من بنده سلیله از اخت بهر خنونی توفیق خطه جو سپردیم و میاد و می سخت و از انجمن آن خورشید صیر راه یافتیم و الا در جوار هر نسبت باین ذره دقیقه نو گوشت که خوشین فرزند ابای علوی بعد از آشتی جان و جو پوینده مقرر فرموده اکنون در زندگی آن سر کرده از او نشان سر سپردم و از فیض صحبت فیض گزینان آن مجلس فیض پیر علی انصاف دیده و در موی گرامی گردیده بهوش ستوده رای آب گوهر پاک بقا میر ابوالبقاء همدی اندر دم و برخی از خانه را و آن طبیعت که بعد از سپهر حصار نای قلم در شست یا ض طن گردیده نژاد نسبت شناس این بیت سخن فرستاده شد تا به شرف دست بوس سپیده کمالات معنوی نیاید و آوا سپهر لطاف آن مایه سنج ارباب معنی زبان آیند با به تمام کلکس این بر زده گردو چنگ در رسو و انجمن سخن که عبارت از دیر نیست صد هزار بیت قری اساس علمت پذیر گردیده و از هر خط می آن همه باب رسیده اگر مقتضای آب خردان سیاح منزل ملک معانی را و دان سواد اتفاق سپهر و الا افتاد مجرای این فی آب خواهد شد و هر شتی را پایه بیت المعنوی خواهد آمد و دقایق مجلس که فائحه انجاست به جمع می شود و باز نامه بهاد و زنگش مولانا فیضی اودام افشده



باب اشار ۱۱  
 باب اشار ۱۲  
 باب اشار ۱۳  
 باب اشار ۱۴  
 باب اشار ۱۵  
 باب اشار ۱۶  
 باب اشار ۱۷  
 باب اشار ۱۸  
 باب اشار ۱۹  
 باب اشار ۲۰

نوشته شدست گرامی و ستاده شد بادشاهان خواهند رانید مکتوب فیض شسته که سفینه فیض شایان ابدا  
 سخن آشنا ساخته آن پاک شرب آب و دوا و در آن روشن روان شست که من خاکسار را خوشی کرد  
 و چون ساحل از دکانا گرفته مناب فیض رسانید که طراوت بخش معیشت و چشمه فیض جاودانی از روی لطف  
 سیر عالم فرمود و نگذشت که بگردار زاهد خشک خشک قرار گیرم تا آنکه فی بر روی کارم ماندن سخن سفینه  
 جاودا و درین محل که بکرم سبب الاسباب بنده درستی محل گنجائی پذیرفته و گوشه از آن شتی همه حال محل  
 گردید و در آنرا شتی سخت کشتی و سبب که در میانم آن انجید بر کاسه و کوزه من می آب تنگ ترا کشتی عالم است  
 از او شرب یکدر و در نزل پذیر و تحفه بند میگردد و متفلسفیکه در و آرام گیر نفس نمیتواند بر او از آن بیفتد تقدیر سفینه  
 نکته اندیشاں مرا جامی بدست نیامده نسخه نظم و شعر خویش که توانم گذشت و در آن کشتی بر کشتی در و شت  
 جامی بدست نداده می آب و نان حدیث که توانم نماز اگر چه با جهمت اما چون کرد که و بخواهی بیگانه چون  
 درین ایام کشتی فراخ نگشت کم هم میرسد و کشتی تنگ فراخت و فراوان بدست می آید ناچار با نگی و فراخی  
 روزگار و ساخته از و شیوه فرسندی گردیدم چشم دارم که بعد ازین آن کشتی که در نظر گاه اولی الالبصارت از مردی  
 آن دیده و چون کشتی چشم هر دو من نظر ازین دوستی نگلی کند تا تا اصطلاح و ترقی ماه مایست نامی بحر اخضر است  
 کشته امید آن فیض آشنا اصل مقصود و اب مکتوب است که که تقویم جسم انسانی را بعد از اول عروق است  
 آن پسین منظر معنی احسن تقویم را بنظرات سعادت پس از مخصوص گرداناد اگر چه دیوار مجری در میان حاکست اما چون  
 دلمای محبت اساس مسایید دیوار دیوار ز جای آن نیست که طرح نامه پردازی انداخته آید پیداست که محران خلوت کند  
 دل مهر و زان دوری گسل مکتوب را که بیگانه راز است در نهانخانه محبت میخواند و پیغام را که بیگانه می طراوت  
 شاید بزرگانی دن نمیدانند و اینجا اگر نامه در میان آید در خط میگرد و اگر خاصه زبان کشاید ترمی شود بدست  
 میان دوستداران رسد مکتوب قلم از خود تراشیده هست گویا جریان حالات من می آب برین  
 آینه است که بعد از انقضای سفر و یاد گذشتن بهای تنگ انفس الطاف خدا یگان میاد دل آب فتنه بجوی امید مبادا در  
 چشمه سار علم سیراب گردیدیت طبعم شد گلشن از عطاش آیم شد و روشن از متعاش  
 به تیاری کلک تر زبان از عهد و سپاس گزاری الطاف آن صاحب بزوال بیرون آمدن و شوهرت مصرعه  
 شمار قطره باران کسی چاکونه و در این میان که یزد و الا انتر خدا را شنیدلان گرد آمدند و آن والادیت  
 حلقه روشنلان بگردار و مال نشین دیده از فرار و غلبه نظر که در اندیشه شیمان آن محل فیض برانی که بعضی از آن

در آن کشتی که در میانم آن انجید بر کاسه و کوزه من می آب تنگ ترا کشتی عالم است  
 از او شرب یکدر و در نزل پذیر و تحفه بند میگردد و متفلسفیکه در و آرام گیر نفس نمیتواند بر او از آن بیفتد تقدیر سفینه  
 نکته اندیشاں مرا جامی بدست نیامده نسخه نظم و شعر خویش که توانم گذشت و در آن کشتی بر کشتی در و شت  
 جامی بدست نداده می آب و نان حدیث که توانم نماز اگر چه با جهمت اما چون کرد که و بخواهی بیگانه چون  
 درین ایام کشتی فراخ نگشت کم هم میرسد و کشتی تنگ فراخت و فراوان بدست می آید ناچار با نگی و فراخی  
 روزگار و ساخته از و شیوه فرسندی گردیدم چشم دارم که بعد ازین آن کشتی که در نظر گاه اولی الالبصارت از مردی  
 آن دیده و چون کشتی چشم هر دو من نظر ازین دوستی نگلی کند تا تا اصطلاح و ترقی ماه مایست نامی بحر اخضر است  
 کشته امید آن فیض آشنا اصل مقصود و اب مکتوب است که که تقویم جسم انسانی را بعد از اول عروق است  
 آن پسین منظر معنی احسن تقویم را بنظرات سعادت پس از مخصوص گرداناد اگر چه دیوار مجری در میان حاکست اما چون  
 دلمای محبت اساس مسایید دیوار دیوار ز جای آن نیست که طرح نامه پردازی انداخته آید پیداست که محران خلوت کند  
 دل مهر و زان دوری گسل مکتوب را که بیگانه راز است در نهانخانه محبت میخواند و پیغام را که بیگانه می طراوت  
 شاید بزرگانی دن نمیدانند و اینجا اگر نامه در میان آید در خط میگرد و اگر خاصه زبان کشاید ترمی شود بدست  
 میان دوستداران رسد مکتوب قلم از خود تراشیده هست گویا جریان حالات من می آب برین  
 آینه است که بعد از انقضای سفر و یاد گذشتن بهای تنگ انفس الطاف خدا یگان میاد دل آب فتنه بجوی امید مبادا در  
 چشمه سار علم سیراب گردیدیت طبعم شد گلشن از عطاش آیم شد و روشن از متعاش  
 به تیاری کلک تر زبان از عهد و سپاس گزاری الطاف آن صاحب بزوال بیرون آمدن و شوهرت مصرعه  
 شمار قطره باران کسی چاکونه و در این میان که یزد و الا انتر خدا را شنیدلان گرد آمدند و آن والادیت  
 حلقه روشنلان بگردار و مال نشین دیده از فرار و غلبه نظر که در اندیشه شیمان آن محل فیض برانی که بعضی از آن

در آن کشتی که در میانم آن انجید بر کاسه و کوزه من می آب تنگ ترا کشتی عالم است  
 از او شرب یکدر و در نزل پذیر و تحفه بند میگردد و متفلسفیکه در و آرام گیر نفس نمیتواند بر او از آن بیفتد تقدیر سفینه  
 نکته اندیشاں مرا جامی بدست نیامده نسخه نظم و شعر خویش که توانم گذشت و در آن کشتی بر کشتی در و شت  
 جامی بدست نداده می آب و نان حدیث که توانم نماز اگر چه با جهمت اما چون کرد که و بخواهی بیگانه چون  
 درین ایام کشتی فراخ نگشت کم هم میرسد و کشتی تنگ فراخت و فراوان بدست می آید ناچار با نگی و فراخی  
 روزگار و ساخته از و شیوه فرسندی گردیدم چشم دارم که بعد ازین آن کشتی که در نظر گاه اولی الالبصارت از مردی  
 آن دیده و چون کشتی چشم هر دو من نظر ازین دوستی نگلی کند تا تا اصطلاح و ترقی ماه مایست نامی بحر اخضر است  
 کشته امید آن فیض آشنا اصل مقصود و اب مکتوب است که که تقویم جسم انسانی را بعد از اول عروق است  
 آن پسین منظر معنی احسن تقویم را بنظرات سعادت پس از مخصوص گرداناد اگر چه دیوار مجری در میان حاکست اما چون  
 دلمای محبت اساس مسایید دیوار دیوار ز جای آن نیست که طرح نامه پردازی انداخته آید پیداست که محران خلوت کند  
 دل مهر و زان دوری گسل مکتوب را که بیگانه راز است در نهانخانه محبت میخواند و پیغام را که بیگانه می طراوت  
 شاید بزرگانی دن نمیدانند و اینجا اگر نامه در میان آید در خط میگرد و اگر خاصه زبان کشاید ترمی شود بدست  
 میان دوستداران رسد مکتوب قلم از خود تراشیده هست گویا جریان حالات من می آب برین  
 آینه است که بعد از انقضای سفر و یاد گذشتن بهای تنگ انفس الطاف خدا یگان میاد دل آب فتنه بجوی امید مبادا در  
 چشمه سار علم سیراب گردیدیت طبعم شد گلشن از عطاش آیم شد و روشن از متعاش  
 به تیاری کلک تر زبان از عهد و سپاس گزاری الطاف آن صاحب بزوال بیرون آمدن و شوهرت مصرعه  
 شمار قطره باران کسی چاکونه و در این میان که یزد و الا انتر خدا را شنیدلان گرد آمدند و آن والادیت  
 حلقه روشنلان بگردار و مال نشین دیده از فرار و غلبه نظر که در اندیشه شیمان آن محل فیض برانی که بعضی از آن









[illegible]

رباعی هر کس نعم عشق تو گمانی  
از درد دل خدیش غایبی دارد  
از عشق تو یاقیم پناهنه دل  
فرزیده هزار جوی خون آلوده  
دیگر با گل رخ خورشید کس دیدم  
از فیض خون دل نگاری دارد  
و دیگر ای نه تو شیرین آب گل  
شد داغ محبت تو چشم دل  
در گردن چنان سوز تو بینم که گاه  
صد گل ز سار سار این میچیدم  
در عشق رخ تو لطف بهم اوست اند  
خون گشته ز جود تو دل بسمل  
و دیگر ای صدر دم دل در دل آرد  
از شک پیاشته به برون آرد  
چون قاست اول سهر و سحر کرد

154



سپاسدار و فریاد کننده مکتوب  
 محفل و لب تشنه فیض صحبت آن بحر فیض است پدید است که همچون از موج خیزی بسوی ساحل روان میگردد  
 راهی بر روی کامی آید و از شکوه بحر کف طهر و نیکو کا که نابین مقدمه اگر صبح هنگام طلوع خورشید مقدم و نورانی آن  
 امج سعادت منزل این مرکزین چون منزل ماه فروغ اندر شرف گرد و از انکشاف سامی که مانند پرتو آفتاب است  
 به جو فیض گیران چه علم و چه خاصیت امید خواهد بود و فراری باین امید در شاهر و انتظار شسته پرده چشم لایزال  
 خواب ساخت و جان را از عصر استقبال روان خواهد کرد قطعه  
 یکم از من آشنائی تو  
 با دم گشته آشنا معنی  
 چه شود که بود ز مدت دم تو  
 کلبه بنده بیت به معنی مکتوب  
 با عی ای قلمت تو تجلی بود  
 وی از خط خورشید جلالت  
 گشت به تماشای خط روشن تو  
 چشم آیت نور و مژگان زیر دوز  
 چون در جاکه قلم سیاهی خوب خم میرسد و سیاهی قلم را نیل روانی بر شکار  
 کشیده و حل گشته ناچار از آن سیاهی از سپیدی و سیاهی که کاغذ میشد و روغن تو از گرد و قلم در وی او  
 چشم سیاه تواند شد التماس نموده آید که ازین رنگزد و دانه دست گرامی فرستاده شد امید که درون آن  
 چنین خواهد که از لایقه بیرون نماند نماید سیاهی بی آنکه شک آگین سازند و دیگر آنکه چون این ایام به سر خواند و این  
 به مقتضای سرنوشت کاغذ و از دست خط افتاده است و قلم در دست خط مشق نموده محقق است که تا مشق نظر  
 نباشد خط از خط رود دست نمی آید اگر نخستین سر مشق مغرور است تعلیق از خوشنمائی قلم جادویم آن فرمانروای قلم  
 خط که خط عالی و بیان را از شک آن موی بر تن خاسته و در حقیقت که شرح آن از اندازه تحریر نیست  
 مکتوب ۲۸ رباعی  
 ای اختر خجسته تو شد لوح چو  
 در یاب که از مهر تو ام نیست  
 تو مایه و نیر چون این منی  
 شاید که مهر خوامت ماه میر  
 سعادت بهر سیده و از صبح تا این هنگام در جستجوی منزل آن ماه منزلت بوده اما حکم الغریب کلاعی پی بان پیش  
 نزد چون شوق این مرکزین بران خورشید روان شست برگاه اشاره شو شرف اتصال دریا بد و اخت حیرش  
 اسباب گساری کند بیت  
 من و فیر و زی خجسته بایون  
 بکام من فلک گردید اکنون  
 تا آرایش باض صبح و طلوع خورشید بجان ماه سپهر عالی بلند مکتوب  
 مهر و خورشید و روشن نمیزیران ماه  
 بسیدان شتیاق روشن گردانیدن و متاثر شدن از نور خورشید  
 شبکم از دوری ماه است تیر  
 سحر آمد که بهر صبح روشن  
 از آن روز که اینک است بخت بایون سعادت روز افزون شرف ملازمت





درین حال شرح چنانچه از غزل پروانه در بیت نیز از طبیعت این سوخته دل سر زده چون خالی از سوئی نیست  
 میباید و چون یکدیگر از در باز و باره فکر ایامی فتنه بودند گفته تعلیمی آید جای اصلاح خالیست و غزل یاران رویت  
 که از طبع آن اینسان مخموری بیرون ترا دیده نشاد ای سخته و شکفتگی و سنگی الهافا که آمد ز زبان شرح ده  
 آری سخن پیر اینچنین باشد عمر است که تکیه در پیشان از فیض مقدم آن مستداری چارالش اربع مضائل است  
 پنزیرفته چون سپهری گام نینج جولانگاه عدم گردیده و پیام روی هذر رنگ از محرومی ملازمت شرسای باز  
 و از جاک پای مخلف در میان نیست اگر فرا بهنگام صبح آن الا و هنگاه کلبه این پاشسته بر بقعه و همصفت از دم کاشانه  
 افتخار گردان گنجایش دارد مکتوب است همواره آب حیات طبع آن آب بخش مغنی فیض شربا و دیر یار است از طبع  
 وادی طلب حست با عیادت عانی که او الفاظش آری چکله لب تشنه است اگر این خوراکه تیر تری کاکب گو سیکل اینسان  
 اتصال محمد کاظم اوام از فضیله روی کار آمده سوئی این تفسید چکر و زان این تاز معانیهای سیراب عبادت شاهی شش  
 فیضیات جای گیرد و دیده شش کار از فیض شش گامی که بر کفم گرد و احسانیت که پاس گسی آن چون قطره شامی باران  
 و شوارست والسلام مکتوب است احمد که نخل ایسدم بهار آمده و غنچه آرزویم شکفتن آغاز نهاده و غنچه و غنچه  
 و اخرم اوج اگر گردیده و عالم فیوضی گرفته و در کارم فرخندگی گرفته است دل زده فال کام لسنه من  
 کرده توفیق همصنای من بعضی بر غنوی سعادت و یاد اقبال و الا آستانه رسیده ام که بهنگام وجود  
 چه ماه مینوایم سو و وقت بین لب چرخه آفتاب میتوانم شست چه آستانه که اندک شامی شش خرام  
 سخن نشاند که بر سر هیچ و خویش چرا این سخن بمان دعوی همسری کند که حرف والا این لقی بر زبان ارم  
 که دولت فیض پرورده اوست و تحت مبرک و ده پنهانی فرود رخ ایش پیکاری قلم کاشتن حساب بگنجه بود  
 طرح تپاش میسر برش در بین نظم انداختن خوشید رنگ اندودن از این نعل سمنش آید نه سکندی توان  
 و از سنگ آستانه قدش به سیلانی توان پر خورده لفظ تنای تنایش تن معنی در داده و بیت از شوق حش  
 از دصرع آغوش بر کشاده قلم از دصرع خلقش شاخ مشک بیدست و زبان از تنای ایش مایه شکر خورشید  
 از صغیر شمس ویش و قیده احسن تقویم شست و از خط پیشانی شش سیمای غم فنی و غنچه هم بر بنست تا عرش  
 راجهای صبا خوانده ام بای صبار بر دین سر سیده و جلش به سنگ کوه گفته ام سنگ کوه آشکارا گردیده اگر  
 بیت چون از بی روحیدنان نزد تنایش شست بر واضع سخن است اما اگر مصرع چون قاصد نازنینان  
 بهنگام شش شش و است و غیر اشرافی را که سطره چای و بیت که کسب معنی را باج سپهر ساینده و تیغ مغزی

درین حال شرح چنانچه از غزل پروانه در بیت نیز از طبیعت این سوخته دل سر زده چون خالی از سوئی نیست  
 میباید و چون یکدیگر از در باز و باره فکر ایامی فتنه بودند گفته تعلیمی آید جای اصلاح خالیست و غزل یاران رویت  
 که از طبع آن اینسان مخموری بیرون ترا دیده نشاد ای سخته و شکفتگی و سنگی الهافا که آمد ز زبان شرح ده  
 آری سخن پیر اینچنین باشد عمر است که تکیه در پیشان از فیض مقدم آن مستداری چارالش اربع مضائل است  
 پنزیرفته چون سپهری گام نینج جولانگاه عدم گردیده و پیام روی هذر رنگ از محرومی ملازمت شرسای باز  
 و از جاک پای مخلف در میان نیست اگر فرا بهنگام صبح آن الا و هنگاه کلبه این پاشسته بر بقعه و همصفت از دم کاشانه  
 افتخار گردان گنجایش دارد مکتوب است همواره آب حیات طبع آن آب بخش مغنی فیض شربا و دیر یار است از طبع  
 وادی طلب حست با عیادت عانی که او الفاظش آری چکله لب تشنه است اگر این خوراکه تیر تری کاکب گو سیکل اینسان  
 اتصال محمد کاظم اوام از فضیله روی کار آمده سوئی این تفسید چکر و زان این تاز معانیهای سیراب عبادت شاهی شش  
 فیضیات جای گیرد و دیده شش کار از فیض شش گامی که بر کفم گرد و احسانیت که پاس گسی آن چون قطره شامی باران  
 و شوارست والسلام مکتوب است احمد که نخل ایسدم بهار آمده و غنچه آرزویم شکفتن آغاز نهاده و غنچه و غنچه

درین حال شرح چنانچه از غزل پروانه در بیت نیز از طبیعت این سوخته دل سر زده چون خالی از سوئی نیست  
 میباید و چون یکدیگر از در باز و باره فکر ایامی فتنه بودند گفته تعلیمی آید جای اصلاح خالیست و غزل یاران رویت  
 که از طبع آن اینسان مخموری بیرون ترا دیده نشاد ای سخته و شکفتگی و سنگی الهافا که آمد ز زبان شرح ده  
 آری سخن پیر اینچنین باشد عمر است که تکیه در پیشان از فیض مقدم آن مستداری چارالش اربع مضائل است  
 پنزیرفته چون سپهری گام نینج جولانگاه عدم گردیده و پیام روی هذر رنگ از محرومی ملازمت شرسای باز  
 و از جاک پای مخلف در میان نیست اگر فرا بهنگام صبح آن الا و هنگاه کلبه این پاشسته بر بقعه و همصفت از دم کاشانه  
 افتخار گردان گنجایش دارد مکتوب است همواره آب حیات طبع آن آب بخش مغنی فیض شربا و دیر یار است از طبع  
 وادی طلب حست با عیادت عانی که او الفاظش آری چکله لب تشنه است اگر این خوراکه تیر تری کاکب گو سیکل اینسان  
 اتصال محمد کاظم اوام از فضیله روی کار آمده سوئی این تفسید چکر و زان این تاز معانیهای سیراب عبادت شاهی شش  
 فیضیات جای گیرد و دیده شش کار از فیض شش گامی که بر کفم گرد و احسانیت که پاس گسی آن چون قطره شامی باران  
 و شوارست والسلام مکتوب است احمد که نخل ایسدم بهار آمده و غنچه آرزویم شکفتن آغاز نهاده و غنچه و غنچه

که نشان تر از خوشیست جسم بدگال او دیگر گردانیده اگر خلق آن نگین نفس منم نعم نسیم سخن را بگفت مشک  
میتوانم پروردگار را بگفته روی آن بهاد فطرت حکایت کنم گشتائی تصنیف میتوانم کرد و بی دولت بخت  
پرستاری او گردیده و بی سعادت طالع که عمر گزین او گردیده آینه ازین رو که با ضمیر صافش مشابست خود را بآن  
وجهی ستاید و خوشید ازین راه که برای روشن او نیستی دارد هر سراج از شادی پسر خوی آید قطعه  
لطف او امیند از سرایه جیش آمده بخت و اقبال را کینیت عذریا رنگ گل شود ز فیض محض شایع  
بوی عود آید ز محبتش انجوب را رسائی انداخته آن خدیو معنی بر پای رسید که پیش از آنکه سر معنی پادشاه  
گذشته بود پای نفس را نشو و نه روی حدیث میباید که بکلام رین جو لاگری خواهد کرد و چناندا نگ تا خواهد نمود  
بگوید و تواند رسید هر گل خیمه را به نعم و کاست پندار اگر چادوب بتوری نمید که هر گستا  
نام نامی آن صاحب موراند که سازم اما چون تمام لب بحر سخن خود ساخته و از پاک گفتاری باین تقدس برده  
ناچار و بکلیف شوق نام پیاوشن زبان می آید و بر جان سخن منت میگذازم اما ساعد حواس دیگر را نه از گوشت  
فرایند دل تا در گوش بهتقال آید اکنون ای منی نیشان سلاطین گوش شود و گوش جمله پیش سازید تا دایه  
ام سامی آن خد او هست و صدق مباح است ثواب قیای زبان آن سخن پروران فیض رسان انشوران +  
خوشی را می بلند تر نه پهن تر است الا کو به بنای کعبه پاک ساسی فروغ دیده مردم شناسی تربیه از اجلال پافرا  
اقبال و نش آموزش دیده از خوش پای نیخ دانایه و خوش توانائی سرگردن گذاران سر ساقه کماندان  
درون آگاه بزرگ منش و الاجاه خردگرای دلش بگال ستوده ای نیکو صال فی و بخت قوی و لث ملک قدر  
تضا منزلت سندیای بزم معر که برای بزم جوهر شناس نهمین شناسای خط جبین انتخاب مجسود آفاق  
نهرت کتاب خلافت خداوند بگشت و ان اعتقاد و ان ایت اود فصح سخن ان سخن سخن  
کشاده سخن سخن در گنج درش ابل سخن را دشینست در خصه که بیس گویند نیست  
نهران پاس کآینه از روی آن پیدا کرده ام که در نمایش بکارش خیالات پر دازم و حمد و ایشانی از پی آن  
هم رسانیده ام که با خاک آتش نقش دست سازم شکر این لطف او چگونه و اتوا کنم که آن صاحب سخن شایع من  
بی زبان را مانند سخن خوانده زبان داده و گوش بسته و دهان بعلی حوش که معنی از بجم ابل معانی ساسیه  
سخت سخن معنی جا داده و بلفظ خود او لطف او گفته ام اگر نشانه دار که زبان آوری بر نعم از اندیشه شو  
خود خشک چربی گردنم بر عصه زمانه گشته از زبانم موباید سر خوانده پاس گشت و روش که ندرستی



[illegible][illegible]



*[Handwritten signature]*

Handwritten signatures and stamps at the bottom of the page.







